۱ـ گاهی وظیفه‌ی انسان مبارزه است و گاهی سکوت و گاهی هم حفظ جان است.

درس پنجم

در مسیر هدایت و اعتماد به خدا

از کاخ دقیانوس بیرون آمده بودیم، اما فکرم هنوز در کاخ مانده بود. بشیر مرا از عمق افکارم بیرون کشید و گفت: «دقیانوس نمی‌داند با تملیخا و دوستانش چه کند. آنها هم در دل شب، دور یک چراغ روغنی نشسته‌اند و چاره‌ای می‌اندیشند.»

به بشیر گفتم: «مگر چه‌کار می‌توانند بکنند؟ یا باید مطیع دقیانوس باشند یا مبارزه کنند که اگر مبارزه کنند، کشته می‌شوند!»

بشیر با ملایمت گفت: «همیشه راهش مبارزه نیست. گاهی وظیفهٔ انسان سکوت و حفظ جان است. حالا که آنها عقیدهٔ توحیدی‌شان را علنی کرده‌اند، به پیشنهاد یکی از دوستانشان تصمیم گرفتند برای حفظ جان خود به غاری پناه ببرند.»[1]

آنها پس از وداع با خانواده‌هایشان، مخفیانه از شهر خارج شدند. کمی که دور شدند، به گلهٔ گوسفندی رسیدند. تملیخا از چوپان مقداری شیر یا آب خواست. چوپان با دقت به چهره‌هایشان خیره شد و گفت: «قیافه‌های شما به درباریان می‌خورد. آیا از دست دقیانوس فرار کرده‌اید؟»

اضطراب تمام وجودم را گرفت. با خودم گفتم الان است که لو بروند! اما تملیخا که در چهرهٔ چوپان پاکی و صداقت می‌دید، تمام ماجرا را برایش تعریف کرد. اشک از چشمان چوپان سرازیر شد و گفت: «آنچه از خدای آسمان‌ها و زمین به قلب شما افتاده، در دل من هم هست. خواهش می‌کنم بایستید تا گوسفندان را به صاحبانشان برگردانم و با شما همراه شوم.»

وقتی چوپان رفت، با خودم گفتم: «چقدر عجیب! چوپانی که به خدا اعتقاد دارد، سر راه تملیخا و دوستانش قرار گرفت!»

بشیر به من گفت: « این چوپان مدت‌هاست که به فکر خالق آسمان و زمین است و برای شناخت خدا تلاش می‌کند. اگر کسی مثل او واقعاً به دنبال حقیقت باشد، هر جای دنیا که باشد خدا دستش را می‌گیرد و راه درست را نشانش می‌دهد.»

* خداوند به هر کسی که حقیقتاً راه درست را بخواهد نشان می‌دهد.

۱ـ سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۶.

+ خداوند در مورد نیکوکاران خبر داده است.

وَ الَّذينَ جاهَدوا فينا لَنَهدِيَنَّهُم سُبُلَنا وَ إِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ المُحسِنينَ.

و آنها که در راه ما تلاش کنند، قطعاً به راه‌های خود، هدایتشان خواهیم کرد؛ و خداوند با نیکوکاران است.[1]

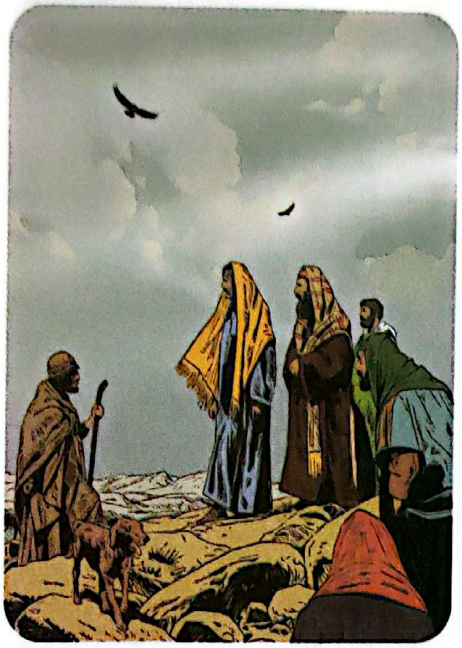

مدتی بعد، چوپان با خوشحالی برگشت. چون او منطقه را بهتر از بقیه می‌شناخت، همگی پشت سر او راه افتادند. سگ گله هم آنها را رها نمی‌کرد و به دنبالشان می‌آمد. بشیر لبخندی زد و گفت: «این هم یکی دیگر از الطاف خدا؛ یک سگ نگهبان و باوفا.»

بالاخره آنها به غاری رسیدند که چشمه‌ای زلال و درختانی پربار داشت. تملیخا و دوستانش خسته و کوفته وارد غار شدند و برای استراحت روی سنگ‌ها دراز کشیدند. آنها طوری آرام به خواب رفتند که گویی روی بالش پر قو خوابیده‌اند.

بشیر توجه مرا به دهانهٔ غار جلب کرد و گفت: «آمدن آنها به این غار با هدایت الهی بود. چون قرار است مدت طولانی در آنجا بمانند، باید نور کافی دریافت کنند. پس غار طوری قرار گرفته که هنگام طلوع خورشید، نور به سمت راست غار متمایل می‌شود و هنگام غروب به سمت چپ. این نشانهٔ تدبیر دقیق خداست که حتی برای سلامتی بدن آنها برنامه‌ریزی کرده است.»

وَ تَرَى الشَّمسَ إِذا طَلَعَت تَزاوَرُ عَن كَهفِهِم ذاتَ اليَمينِ وَ إِذا غَرَبَت تَقرِضُهُم ذاتَ الشِّمالِ...

و [اگر آنجا بودی] خورشید را می‌دیدی که هنگام طلوع، به سمت راست غارشان متمایل می‌گردد و هنگام غروب، به سمت چپ...[2]

بشیر کمی ساکت شد و بعد گفت: «با دیدن این نشانه‌ها می‌فهمیم که وقتی انسان تدبیر زندگی‌اش را به خدا می‌سپارد، او چقدر خوب تدبیر می‌کند! کاش همگی تدبیر زندگی‌مان را به خدا می‌سپردیم!»

۱ـ سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۹.
۲ـ سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۷.

۱- منظور از سپردن تدبیر زندگی به دست خدا چیست.

گفتم: «یعنی خودمان برای زندگی خودمان هیچ تصمیمی نگیریم؟!»
بشیر لبخندی زد و گفت: «نه، اینکه می‌شود تنبلی! ما باید برای زندگی‌مان فکر کنیم و تصمیم بگیریم اما تصمیم‌های ما نباید از دایرهٔ دستورهای خدا که در دین آمده خارج باشد؛ یعنی هر تصمیمی که خواستیم بگیریم، باید ببینیم با آنچه خدا گفته، سازگار است یا نه.»

ایستگاه تفکر

با هم‌گروهی‌های خود گفت‌وگو کنید و بگویید در تصمیم‌گیری‌ها و اجرای آنها چه فرقی میان فرد تنبل و کسی که به خدا توکل می‌کند وجود دارد؟

هنوز قانع نشده بودم. بشیر این را فهمید و ادامه داد:
ـ انسان نه نیازهای جسمی و روحی‌اش را کامل می‌شناسد و نه همیشه می‌داند چه چیزی به صلاح اوست. گاهی فکر می‌کنیم چیزی برایمان خوب است، اما بعداً می‌فهمیم به ضررمان بوده است. پس چه بهتر که تصمیماتمان را از دایرهٔ دستورهای خدایی که به همه‌چیز آگاه است، خارج نکنیم.
با شنیدن این حرف‌ها، دلم می‌خواست به زمان حال برگردم تا ببینم آیا می‌توانم در شرایط مختلف، راه درست را انتخاب کنم و بدون ترس تدبیر زندگی‌ام را به دست خدا بسپارم. در اوج ذوق‌زدگی چشم باز کردم و دیدم وقت رفتن به مدرسه است. خدای من، برگشته بودم!
آن روز در کلاس، بچه‌ها دور هم جمع شده بودند و یکی از معلم‌ها را مسخره می‌کردند. دلم لرزید. اگر با آنها همراه می‌شدم، در کار زشتشان شریک بودم و اگر سکوت می‌کردم به معنای تأیید کارشان بود. سرگذشت تملیخا به من جرئت داد. بلند شدم و گفتم: «آیا درست است معلمی را که برای‌مان زحمت کشیده مسخره کنیم؟ اگر کسی پشت سر خودتان این حرف‌ها را بزند خوشتان می‌آید؟» چند نفر با لحن تمسخرآمیزی خندیدند، اما من با آرامش از جمعشان بیرون آمدم.
زنگ تفریح، عده‌ای دیگر دور کسی حلقه زده بودند تا در گوشی موبایلش که مخفیانه به مدرسه آورده بود، صحنه‌های نامناسبی از یک فیلم را تماشا کنند. صدایم زدند. این بار با اطمینان

کند: مسلمان شود یا مسلمان نشود. اگر مسلمان می‌شد، بی‌شک مشکلات زیادی برایش پیش می‌آمد و اگر مسلمان نمی‌شد، با تلاطمی که در وجودش به‌پا شده بود، دیگر روی آرامش را نمی‌دید.

او سرانجام تصمیم خودش را گرفت. روزی به پدرش گفت: «من دربارهٔ دین تحقیق کرده و به این نتیجه رسیده‌ام که اسلام دین حق است. پس مسلمان شدم.»

رنگ پدرش پرید:

ـ یا عیسی مسیح! ماری! تو هستی که این حرف‌ها را می‌زنی؟ یعنی دختر کشیش کلیسای تگزاس مسلمان شده؟

پدر وقتی قاطعیت دخترش را دید، صدایش را بلندتر کرد و گفت: «حالا به مردم چه بگویم؟ خودم کشیش هستم و دخترم دینش را عوض کرده؟!»

ماری گفت: «من باید دربارهٔ اعمال خودم به خدا جواب بدهم؛ نه به مردم.»

بعد از آن دیگر پدر با ماری حرف نزد و به مردم هم گفت: «من با این دختر گمراه کاری ندارم؛ او دیگر دختر من نیست.»

ترک کردن خانواده برای ماری سخت بود، اما آشنا شدن با خدای مهربان این سختی را برایش قابل تحمل می‌کرد.

او با یک دانشجوی ایرانی ازدواج کرد و بعدها به ایران آمد؛ بی‌آنکه حتی یک نفر از اعضای خانواده‌اش برای بدرقهٔ او به فرودگاه بیایند.

سال‌ها گذشت تا اینکه روزی از آمریکا خبر رسید پدرش سرطان گرفته است. ماری امام رضا علیه‌السلام را خیلی دوست داشت، پس با دلی شکسته راهی مشهد شد و به زیارت حرم امام رضا علیه‌السلام رفت تا از ایشان برای پدرش سلامتی طلب کند.

او پس از مشهد، عازم تگزاس شد و خدا خدا می‌کرد به خانه راهش بدهند. وقتی به خانه رسید، در را به رویش باز کردند ولی خبر دادند پدرش در بیمارستان بستری است و حال خوبی ندارد. ماری این‌بار از راه دور، دلش را راهی حرم امام رضا علیه‌السلام کرد و سلامتی پدرش را از ایشان خواست.

مدتی بعد، از پدر آزمایش جدیدی گرفته شد. خدای من! اثری از سرطان در بدن او نبود. پزشک‌ها تعجب کرده بودند، اما ماری که به قدرت امام رضا علیه‌السلام ایمان داشت، می‌دانست چه اتفاقی افتاده و شکرگزار بود. پس از شفای پدرش، معجزهٔ دیگری نیز رخ داد: پدر با ماری آشتی کرد.

(آنچه خواندید، سرگذشت خانم تینا ماری بود که نام نجمه را برای خود انتخاب کرده و در حال حاضر، خادم حرم احمد بن موسی شاهچراغ علیه‌السلام است.)[1]

برداشت صفحه ۶۳

به نظر شما بین زندگی تینا ماری و اصحاب کهف چه شباهت‌هایی وجود دارد؟

۱. اهل تفکر و اندیشه و نیک بودن

۲. .....

۳. شجاعت و استقامت

به خاطر خدا از زلستگی های خود گذشت



۱ـ برگرفته از مصاحبه‌های گوناگون خانم تینا ماری.

احکام

خدایی که بزرگ و مهربان است

پدرم می‌گوید ذکر اهل بیت علیهم‌السلام در خانه، برای همهٔ اهالی خانواده مایهٔ خیر و برکت است. برای همین هم ماهی یک بار در خانه‌مان مجلس می‌گیرد.

عطر چای هل‌دار و گلاب فضای خانه را پر کرده بود. از صبح همه در تکاپو بودیم؛ پدرم میوه‌ها را می‌شست، مادر و خواهرم پشتی‌ها را دور تا دور اتاق می‌چیدند و من و برادرم پارچه‌های مشکی را روی دیوار نصب می‌کردیم.

نزدیک غروب، کم‌کم اتاق داشت پر از جمعیت می‌شد. صدای همهمهٔ آرام مهمان‌ها به گوش می‌رسید که حاج‌آقا محمدی، وارد شد و کنار صندلی سخنرانی روی زمین نشست. احمد، پسر همسایه‌مان، در حالی که خجالت می‌کشید و کمی سرخ شده بود، خودش را به جلو کشید. سرفهٔ آرامی کرد و گفت: «حاج‌آقا! راستش من کمی در تلفظ کلمات نماز شک دارم. می‌شود قبل از منبر، حمد و سوره‌ام را بخوانم تا ایراداتم را بگیرید؟»

حاج حسین آقا گفت: «ما که سرمان را می‌اندازیم پایین و به گل‌های فرش نگاه می‌کنیم تا احمد آقا خجالت نکشد.»

صدای خندهٔ جمع فضای اتاق را صمیمی‌تر کرد. سینی چای را بین جمعیت گرداندم. حاج‌آقا محمدی استکان چای را برداشت، لبخندی زد و گفت: «اتفاقاً این شجاعت و دقت احمد آقا، بهانهٔ خیلی خوبی است تا امروز دربارهٔ خود نماز صحبت کنیم.» او استکان را زمین گذاشت و با لحنی جدی‌تر ادامه داد: «یکی از واجبات نماز این است که ما قرائت‌مان در نماز صحیح باشد.»

میثم پرسید: «حاج‌آقا! قرائت صحیح دقیقاً یعنی چه؟»

حاج‌آقا گفت: «قرائت یعنی خواندن حمد و سوره در دو رکعت اول و خواندن تسبیحات اربعه در رکعت‌های سوم و چهارم. کسی که توانایی دارد، واجب است اینها را به صورت صحیح یاد بگیرد. یعنی هم حرکات کلمات را درست به زبان بیاورد؛ مثلاً «لَم یولَد» را «لَم یولِد» نگوید و هم حروف عربی را درست تلفظ کند. تلفظ صحیح هم یعنی حروف عربی را تا حدی به زبان عربی ادا کنی، مثلاً در سورهٔ توحید، کلمهٔ «صمد» به معنای کسی است که مقام بلندی دارد و به کسی محتاج نیست، حالا اگر شما در این کلمه، حرف «ص» را شبیه حرف «س» تلفظ کنید، معنایش عوض می‌شود. چون در زبان عربی «سمد» به انسان متکبر یا غافل گفته می‌شود. این حروف در فارسی یکسان ادا می‌شوند، اما در عربی تفاوت دارد.»

تا به حال این قدر با دقت به مسئلهٔ قرائت توجه نکرده بودم. حاج‌آقا در ادامه گفت: «ما علاوه بر اینکه به قرائت صحیح نماز توجه می‌کنیم، باید حواسمان به معنای نماز هم باشد. ما روزی

چند بار در نماز می‌گوییم «بسم الله الرّحمن الرّحیم» می‌دانید فرق رحمان و رحیم چیست؟

«رحمان» مهربانی عمومی خداست؛ مثل بارانی که هم روی بام خانهٔ مؤمن می‌بارد، هم کافر. خدا نعمت‌های دنیایی و فرصت رشد را به همه می‌دهد. اما «رحیم» مهربانی ویژهٔ خداست که فقط برای مؤمنان است؛ مثلاً اگر یک مؤمن نیت کار خوبی کند، اما نتواند انجامش دهد، پاداش آن کار خوب در دفتر اعمالش نوشته می‌شود. اگر کار خوبی انجام دهد، خدا در قیامت ده برابر به او پاداش می‌دهد. اگر هم کار بدی کند، سریع او را مجازات نمی‌کند؛ مهلت می‌دهد تا شاید توبه کند و اگر توبه کرد، گناهش را کاملاً پاک می‌کند.»

حاج حسین آقا که گوشهٔ اتاق نشسته بود، گفت: «قربان خدا بروم! مگر می‌شود آدم بداند با چنین خدایی روبه‌روست و دلش نخواهد با او حرف بزند و هر روز به او نزدیک‌تر شود!؟»

وقت سخنرانی رسید و حاج‌آقا بلند شد. حاج حسین آقا از مردم صلواتی گرفت. مردم داشتند صلوات می‌فرستادند که رفتم جلو و به حاج‌آقا گفتم: «یکی از بچه‌ها از من سؤالی پرسید که نمی‌دانستم در جوابش چه بگویم؛ اما به همین موضوعی که الان گفتید مربوط می‌شود.»

حاج‌آقا نگاهی به جمعیت انداخت که منتظر بودند سخنرانی را شروع کند. حاج حسین آقا یک صلوات دیگر از مردم گرفت. از فرصت استفاده کردم و گفتم: «او می‌گفت وقتی زبان ما فارسی است، چرا خودمان را به زحمت بیندازیم و نماز را به عربی بخوانیم؟»

حاج‌آقا لبخندی زد و گفت: «در سخنرانی جواب می‌دهم.» مشتاقانه نشستم و منتظر ماندم.

سؤال: من تا مدتی کلمهٔ «**یُولَد**» در سورهٔ توحید را «**یولِد**» می‌خواندم، البته فکر می‌کردم که تلفظ صحیح، همانی است که خودم می‌گویم، اما حالا فهمیده‌ام که اشتباه بوده است. تکلیف نمازهای گذشته‌ام چیست؟

جواب: اگر در یادگیری نماز کوتاهی نکرده‌اید و فکر می‌کردید تلفظ آن کلمه به صورت «یولِد» صحیح است، نمازهای گذشتهٔ شما صحیح است و نیاز به قضاکردن ندارد.

تمرین با همسالان

به کمک یکدیگر و با حضور معلم، قرائت نماز را تمرین کنید.

سؤالات پایان درس

۱|| دین همان تدبیر خدا برای زندگی انسان‌هاست.

درست ☑ نادرست ☐

۲|| جواد به همراه دوستانش مشغول بازی بودند که با پرتاب توپشان، یکی از شیشه‌های همسایه شکست. آنها از روی ترس می‌خواستند تقصیر را به گردن یکی از بچه‌های بی‌زبان محله بیندازند. لطفاً به جواد کمک کنید و یک تصمیم درست به او پیشنهاد دهید تا از دایرهٔ بندگی خارج نشود.

در برگه

۳|| برخی گمان می‌کنند انسان، تنها با کمک عقل و اندیشه می‌تواند تدبیر زندگی‌اش را به دست گیرد و نیازی به برنامهٔ زندگی از سوی خدا ندارد. شما با این نظر موافق هستید؟ دلایل خود را بنویسید.

در برگه

۴|| منظور از سپردن تدبیر زندگی به دست خدا چیست؟ همراه با مثال بنویسید.

در برگه

۵|| منظور از قرائت صحیح در نماز چیست؟

جواب صفحه ٦٦ ؛ در کتاب

۶|| وحید می‌خواهد دو نکته دربارهٔ «بسم الله الرّحمن الرّحیم» به خواهر کوچکش آموزش دهد. او را راهنمایی کنید.

جواب در کتاب صفحه ٦٧

Subject: Date: Day: Time:

۲- بهترین کار این است که با صراحت به همسایه بگوید که او و دوستانش باعث شکستن شیشه شده اند اعتراف نشان می دهد که آدم مسولیت پذیری هستند، از همسایه به خاطر خسارتی که به شما وارد کرده اند عذرخواهی کنند.

۳- خیر، انسان اگر بخواهد خودش تصمیم زندگی اش را به دست بگیرد، به چند دلیل مرتکب اشتباه خواهد شد شناخت دقیق از همه نیازهای خود ندارد، نیازهای مالی و معنوی، نداشتن آگاهی کافی، محدود بودن عقل انسان

SABA

۴- ما برای زندگی مان فکر کنیم و تصمیم بگیریم
اما تصمیم های ما نباید از دایره دستورهای خدا که
در دین آمده خارج باشد یعنی هر تصمیمی که خواستیم
بگیریم، باید ببینیم با آنچه خدا گفته، سازگار
است یا نه. مثال: تنبلی کردن یا امروز و فردا
کردن در زندگی خارج از دستورات الهی است
باید با سرریزی و تلاش کنیم.

Subject: Date: Day: Time: